فاطمه رحیمی‌درویش
تهران

انشای خسروخان

کاخ رویاهام ، وعده و وعیدهایی که داده بودم، استرس انتخاب شدن و نشدن واقعا اذیت‌کننده بود.

این بیستمین برگه بود از انشای مدرسه. دبیر گیر سه‌پیچ داده بود که درباره«اگر من رئیس جمهور شوم» بنویسید، بابا آخه مارو چه به رئیس جمهور شدن؛ بچه پایین شهر، بی‌پول، بی‌عار، دفتر دستک مدرس‌مون دونگی قسطی و با گل ریزون همسایه‌ها خریدیم، حالا مارو چه حتی به رویای ریاست جمهوری. قشنگ دو ساعت طول می‌کشه یادم بیاد رعیس بنویسم یا رئیس و کدوم درسته اما مگه اینا که اومدن سواد داشتن؟ آقا اگه داشتن که وضع این نبود. ننه‌مون به زور پشت چرخ خیاطی کار نمی‌کرد شب تا صبح تا تهش با شرمندگی نیمرو بزاره جلومون، بابامون همش هشت و نهش گرو هم نبود. والا که هیچی بارشون نیست، والا که مش قربون از اینا بیشتر می‌فهمه. تازه‌شم هفت کلاس سواد داره ها. مارو باید می‌بردن اصلا تو همین کاخ کوخا، ریاست می‌کردیم. ا...وکیلی که درستش همین بود. قول می‌دادیم پول مردم و نخوریم یه آبم روش. تازه‌شم برقم قطع نمی‌کردیم، برا آبجی‌مون از اون بستنی که خوشش می‌اومد می‌خریدیم برا همه می‌خریدیم. رئیس جمهور خوبی می‌شدیم در اصل.

فکرامونو جمع کردیم ریختیم رو کاغذ صبح بردیم مدرسه، اسممونم نوشتیم ،گنده محل خسروخان، رئیس جمهور (شاید مادرمون نیما صدا می‌کرد ولی ما خسروخان یه مملکت بودیما) این بود انشای من.

برگ کمپانی و سند قطعی سواری پژو ۲۰۶ صندوقدار مدل ۱۳۹۱ رنگ سفید روغنی به شماره موتور 13890005968 شماره شاسی NAAP61ME5CJ418716 و شماره پلاک ۳۷۰۲۷۶ - ایران ۶۳ به نام هادی نیکنامی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

اینجانب قربان نوروزی پامساری مالک خودرو پژو ۴۰۵ GLX به شماره موتور 124K0731381 و شماره شاسی FR224680 به‌علت فقدان سند مالکیت خودرو تقاضای رونوشت المثنی اسناد مذکور را نموده است، لذا چنانچه هر کس ادعایی در مورد خودروی مذکور دارد ظرف ۱۰ روز به دفتر حقوقی سازمان فروش شرکت ایران‌خودرو واقع در پیکان شهر ساختمان سمند مراجعه نماید. بدیهی است پس از انقضای مهلت مذبور طبق ضوابط مقرر اقدام خواهد شد.

کلیه مدارک (برگ سبز، برگ گمرک، وکالت‌نامه و بیمه‌نامه) سوناتا، مدل ۲۰۱۳، رنگ مشکی، به شماره موتور G4KECA172631 و شماره شاسی KMHEC41C8DA480247 شماره انتظامی ایران ۱۳ - ۶۹۸ و ۲۸ به‌نام محمدحسین ضیائی نجف‌آبادی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

اگه تا حالا نمی‌دونستی چطوری می‌تونی برای نوجوانه مطلب بفرستی یه راه ساده بهت پیشنهاد می‌کنم کافیه یه پست با متن زیبا تو پیج شخصی خودت بذاری و #نوجوانه رو هم پایینش قرار بدی؛ ما تورو پیدا می‌کنیم

فرشته زمینی، مردی با لبخند همیشگی، خبرخوش

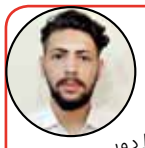

مهیار گل‌محمدی
تهران

حالا چند ساعتی می‌شود که صدای مهلک تیراندازی به گوش نمی‌رسد. بچه‌ها انگار دیگر ترسی ندارند و در زمین‌های خاکی بازی می‌کنند. هوا گرم است مثل فصل خرماپزون خوزستان خودمان. در چهره‌ها اما ردی از خستگی و ناراحتی دیده نمی‌شود. لبخند از صورت اهالی روستا که مشغول تدارک جشنی هستند، پاک نمی‌شود. گویا خبری شده؛ خبری خوش. صدای رادیو از قهوه‌خانه‌ای که خیلی وقت است غیر از آبجوش هیچ چیز برای فروش ندارد به گوش می‌رسد. خوش خبر است و خبر از پیروزی می‌دهد. از دور چند ماشین نزدیک می‌شوند. باز هم ترس و دلهره در چهره‌ها پیدا می‌شود اما نه، این بار پرچم روی ماشین‌ها دیگر مشکی نیست. ماشین‌ها متوقف می‌شوند مردی با ریش‌های سفید و انگشتری در دست از ماشینی که از بقیه جلوتر بود پیاده می‌شود. مردم حالا دور ماشین‌ها حلقه زده‌اند. مرد بلندگو به دست می‌گیرد. چشمانش از خستگی بی‌اندازه‌اش می‌گویند اما لبخند زیبایش تلاش می‌کند آن را مخفی کند. به عربی حرف می‌زند. او هم خوش خبر است و از مقاومت، ایثار، شهادت و پیروزی می‌گوید. حرف‌هایش که تمام شد از ماشین بسته‌هایی برای کودکان می‌آورد؛ کودکانی که چند سالی بهترین غذایشان نان خشک و شیربزِ پیر روستا بوده است. خوراکی‌هایی که سردار به آنها می‌دهد برایشان از میوه‌های دستچین فرشتگان بهشت هم لذیذتر است. آری سردار فرشته بود؛ فرشته‌ای که به زمین آمد تا حال مظلومان را بهتر کند...

انتخاب سردار

نگار جعفری
تهران

داخل راهرو قدم می‌گذارم، پای راست، پای چپ، می‌ایستم، به ساعت استیل آویزان بر دیوار راهرو خیره می‌شوم، انگار عقربه‌ها با سرعت زیاد به عقب برمی‌گردند. برای لحظه‌ای چشمانم را می‌بندم و دوباره باز می‌کنم. داخل اتاقم هستم و در حالی که روی تختم دراز کشیده‌ام، به صفحه موبایلم نگاه می‌کنم و زیر ساعت، تاریخ ۲۸ خرداد را می‌بینم. یادم می‌افتد امروز، روز انتخابات است. نیشخندی می‌زنم و صفحه موبایلم را که عکس سردار پس زمینه‌اش است می‌بینم. با خودم می‌گویم: سردار یکی بود و بس.

دوباره چشم‌هایم را می‌بندم و وقتی باز می‌کنم این بار داخل اتاقی بدون سقف هستم، روی دیوارها، به‌صورت مکرر و پشت‌سر هم نوشته شده است: سردار یکی بود و بس. جا می‌خورم، به پایین نگاه می‌کنم و متوجه میز فلزی سبزرنگی جلوی پاهایم می‌شوم. پاکت نامه‌ای روی آن است و وقتی بازش می‌کنم متن وصیت‌نامه سردار را جلوی چشمانم می‌بینم.

می‌خوانم: «وصیت می‌کنم اسلام را در این برهه که تداعی یافته در انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی است، تنها نگذارید. دفاع از اسلام نیازمند هوشمندی و توجه خاص است. در مسائل سیاسی آنجا که بحث اسلام، جمهوری اسلامی، مقدسات و ولایت فقیه مطرح می‌شود، اینها رنگ خدا هستند؛ رنگ خدا را بر هر رنگی ترجیح دهید.»

جمله «رنگ خدا را بر هر رنگی ترجیح دهید» با رنگ‌های زیبایی، پررنگ شده است. دوباره چشمانم را می‌بندم و باز می‌کنم.

به شناسنامه داخل دستانم نگاه می‌کنم و قدم برمی‌دارم، پای راست، پای چپ. به سمت صندوق رای می‌روم، با خودم تکرار می‌کنم رنگ خدا را بر هر رنگی ترجیح دهید.

معجزه

محمدرضا قربانی
تهران

شناسنامه‌ام را در جیب گذاشته‌ام و با موتور خیابان‌ها را می‌گردم دنبال یک حوزه انتخاباتی خلوت. همه این چند سالی که حق رای نداشته‌ام را مرور می‌کنم و می‌زند به سرم که اصلا رای هم ندهم. بدهم که چه!؟

فکر سربازی ، شغل درست و درمان و موقعیت‌های نداشته کاری و کارت پایان خدمت و مدرک تحصیلی شده خوره و افتاده به جان جیب خالی‌ام. گرگیجه گرفته‌ام که کمک‌حال پدر بازنشسته‌ام باشم در خرج خانه یا بروم سربازی که بتوانم کار خوب پیدا کنم اما می‌دانم وقتی برگردم و یک مدرک دیپلم ناقابل داشته باشم باید درس را ادامه بدهم و خلاصه چند سالی بین دانشگاه و کارهای پاره‌وقت بی‌نان و آب سرگردانم.

موتور را پارک می‌کنم روبه‌روی یک مدرسه و وارد حیاطش می‌شوم. دورتا دورش را صندلی گذاشته‌اند. مراحل گرفتن کاغذ رای را طی می‌کنم و زیر آفتاب تیز اواخر ظهر می‌نشینم روی یکی از همان صندلی‌ها. اسم کاندیدای منتخبم را می‌نویسم و زمزمه می‌کنم: آدم به همین امیدواری‌ها زنده است.